

یوسف و زلیخای فردوسی

این مقاله نخستین مسرتبه در مجله معسروف اردو زبان بنام «اردو» جاپ اورنگ آباد (هند) شماره ماه آوریل ۱۹۲۳ میلادی انتشار یافت و بعد از آن در سال ۱۹۴۲ م. در کتابی به عنوان «چهارمقاله بر فردوسی» در هلی چاپ شد. سپس در سال ۱۹۶۸ م. در کتابی بنام «نقالات محمود شیرانی» (جلد چهارم) در لاهور منتشر گردید.

(مترجم)

نخستین مأخذی که در آن به یوسف و زلیخای فردوسی اشاره بعمل آمده است ظفرنامه نگارش شرف الدین یزدی مؤلفه سال ۸۲۸ ه. می باشد و در آن ضمن ذکر قتح قرشی - که از کارهای شگفت آور تیمور به شمار می رود - شرف الدین چنین می نویسد:

« و این حکایتی است واقعی که سحتش بتواتر پیوسته و در مجلس تحریر بعض از آن مردم که برای العین این احوال مشاهده کرده اند بی مداخلت تقریر می کنند نه از قبیل لاف و گراف که فردوسی در شاهنامه برای سخنوری و فصاحت گستری بر بعضی مردم بسته و در قلم قسه یوسف - علی نبینا و علیه الصلوة والسلام - خود مترقب شده و انصاف داده که قلم :

ز هر گونه ظلم آراستم	بگفتم دران هر چه خود خواستم
اگر چه دلم بود زان بامزه	همی کاشتم تخم و بیخ بیزه
ازان تخم کشتن پشیمان شدم	زبان را و دل را گره برزدم
که آن داستانش دروغ است پاک	دوسد زان نیرزد یک مشت خاک
برین می سزد گر بخندد خرد	ز من خود کجا کی پسندد خرد
که یک نیمه از عمر خود کم کنم	جهانی پر از نام رسنم کنم
چه باشد سخنها بر ساخته	شب و روز اندیشه پرداخته

« نخستین مقاله از چهارمقاله مرحوم حافظ محمودخان شیرانی در باب فردوسی در شماره دوم سیمرغ شماره ۲۸ تحت عنوان « غزل تنظیم شاهنامه » به جاپ رسیده است که بخش نخستین از مقاله دوم به نظر می رسد.

والحق این معذرت و انصاف ازان بدیع مقال بی همال هم از دلائل وفور فضل و کمال اوست. (مظهرنامه صفحه ۱۳۷ طبع انجمن آسیائی بنگال ، سال ۱۸۸۷ میلادی)
دومین مأخذی که به یوسف و زلیخای فردوسی اشاره می نماید دیباجة باسنفری است که در سال ۸۲۹ هجری قمری تألیف گشته و از روی همان دیباجة است که متأخرین از وجود چنین اثری مطلع شده اند . دیباجة نگار باسنفر خانی و نیز تذکره نویسانی که بعداً از وی استفاده کردند می نویسند که فردوسی به منظور خشنودی اعالی بداد ، هنگامی که در آنجا اقامت داشت به سرودن چنین منظومه ای پرداخته است . نسخه ای که مورد استفاده نگارنده قرار گرفته است چاپ شده دارالطباعة خاصه مدرسه مبارکه دارالفنون تهران در سال ۱۲۹۹ هجری می باشد و در آن کوچکترین اشاره ای دایر بر اینکه فردوسی آن را جهت خشنودی اعالی بداد تهیه نموده به عمل نیامده است . مثنوی مورد بحث به خلیفه ای یا پادشاهی منسوب یا اهداء شده است .

در بین خاورشناسان ، ترنر میکن ، مرتب شاهنامه (چاپ کلکته) بیان داشته است که فردوسی مثنوی مزبور را برای والی عراق به قلم در آورده است . ذکر این که اولین نسخه محققانه یوسف و زلیخای فردوسی را در اروپا چاپ کرد ونیز پروفوسور براون مؤلف تاریخ ادبیات ایران عقیده دارند فردوسی آن منظومه را برای مجدالدوله ابوطالب رستم تهیه نموده است .

ولی باید در نظر گرفت مثنوی یوسف و زلیخای مورد بحث فقط در بین متأخرین معروف بوده است و آنها آن را از آثار صاحب شاهنامه می دانند در صورتی که متقدمین از آن هیچ اطلاعی نداشته و در هیچ کدام از مأخذ متعلق به پیش از قرن نهم هجری اشاره ای به آن به عمل نیامده است با آن که بدون تردید ، همه تذکره نگاران و تاریخ نویسان ، از ابتدا ، فردوسی و شاهنامه اش را خوب می شناختند و در مواقع مختلف در آثار خویش به آنها اشاراتی کرده اند و همین موضوع ما را در مورد اصالت مثنوی مزبور مشکوک می سازد و به اتساب آن به فردوسی خط بطلان می کشد . مصافق بعضی از مطالبی که در دست داریم نظر متأخرین را نسبت به منظومه مورد بحث خیلی ضعیف بلکه بی اساس جلوه می دهد و بنا بر چنین مطالب ما می توانیم از قبول داشتن این که گوینده آن سراینده شاهنامه باشد بطور کلی سر باز بزنیم .

از طرف عده ای از نادانان مثنوی بر زبان آن ایرادی گرفته شده و آنها خاطر نشان ساخته اند زبانی که در آن بکار برده شده خیلی سست است و در مقابل زبان شاهنامه قابل مقایسه نیست اما بعضی ها در جواب چنین اعتراضی گفتند فردوسی در بزم نگاری میادتی نداشته و به همین علت او نتوانسته در مثنوی هم پایه بلند بیان و معیار بالای زبان را که از مختصات رزم نگاری او می باشد نگاه دارد .

داستان یوسف و زلیخا متعلق به موضوعی است که در اسلام دارای مقبولیت و احترام خاصی بوده و با مذکور افتادن در قرآن اهمیت آن چندین برابر شده است در عین حال یوسف و زلیخای که به خامه نویسنده قرآن العجم (شاهنامه) مرقوم و منظوم گشته چندان مورد توجه و دلبنگی فارسی زبانان واقع نشده و هیچ مقبولیت و شهرت خاصی کسب نتموده است . بالعکس یوسف و زلیخای جامی را همه می شناسند .

با این که از نظر قدمت و جزئیات قصه ، مثنوی یوسف و زلیخای که به فردوسی نسبت داده شده است در مقابل اثر جامی واقع تر و مستندتر به نظر می رسد مع الوصف منظومه جامی خیلی

معروف و مورد ستایش و علاقه جهانیان قرار گرفته است. علت عدم مقبولیت مثنوی منسوب به سحجان العجم (فردوسی) شعله ور نبودن آتشیت که در سراسر شاهنامه روشن و شلمه‌ور است و ممانت و ندرت بیان و پختگی و انسجام کلامی را ندارد که در همه جای شاهنامه به چشم می‌خورد.

هنگامی که شاه‌نامه را با مثنوی یوسف و زلیخای منسوب به فردوسی مقایسه می‌کنیم می‌بینیم، با این که هر دو منظومه را از آثار یک نفر می‌دانند و موضوع دوری زمان نیز در بین آنها مطرح نیست ولی هر دو اثر از حیث طرز بیان و خصوصیات زبان دارای اختلافات زیادی می‌باشند بطور مثال موضوعاتی مانند تعریف حسن و زیبایی و غیره که در شاهنامه معمولاً با اجمال و اختصار بیان شده است در مثنوی با شرح و تفصیل قابل توجهی نگارش یافته است. همچنین از شاهنامه ما می‌توانیم، تا اندازه کافی به اخلاق و رفتار و افتخار فردوسی و تفسیرات او نسبت به شئون مختلف زندگی پی ببریم و در آن کتاب بعضی از وقایع زندگانی شاعر را نیز می‌توان جستجو نمود اما در مثنوی یوسف و زلیخا مشخصات شخصیت گوینده‌اش هیچ روشن نیست و سراینده آن در تمام منظومه اخلاق و طرز فکر و عقاید خویش را پنهان نگهداشته است.

عدد زیادی از مردم عقیده دارند زبان شاهنامه دری خالص و فارسی سره بوده و از هر گونه آمیزش زبان تازی پاک و منزّه است در صورتی که این نظر کاملاً نادرست و بی‌اساس می‌باشد زیرا در آن منظومه بزرگ صدها کلمه از عربی به کار برده شده است و فردوسی اهتمام خاصی را در این مورد مراعات نکرده است. او روشی را که در بین معاصرینش مانند رودکی و دقیقی معمول بود دنبال نموده و غالباً کلمات زبان تازی را به همان میزانی که در زبان رایج الوقت استعمال می‌شد به کار برده است. البته استعمال واژه‌های عربی در فارسی در آن زمان نسبتاً زیاد معمول نبود و فردوسی هم بیشتر الفاظ دری را، در موقع انتخاب کلمات، بر الفاظ بیگانه ترجیح می‌داده است اما در مثنوی یوسف و زلیخا موضوع بالمکس دیده می‌شود و کلمات عربی در آن به کثرت به چشم می‌خورد و این نشان‌دهنده آن است که گوینده‌اش شخصی دیگر غیر از فردوسی بوده بعلم این که فردوسی، پس از سرودن ۶۰-۷۰ هزار بیت شعر طبیعتاً باید به یک سبک بیان مخصوص و زبان ویژه‌ای عادت کرده باشد و کمتر امکان دارد وی بتواند برای گفتن مثنوی مورد بحث زبان و روش بیان سی‌ساله خویش را متغیر سازد و سعی نماید به زبانی شعر گوید که مشحون از کلمات عربی باشد و چنین روشی در مقابل روش معمول زمانت‌ش که مبتنی بر سره‌نویسی بود هیچ گونه برتری و امتیازی نداشت.

فردوسی، برخلاف سایر گویندگان بنام فارسی، در بیانش کمتر دارای تنوع است و در شاهنامه، مطلبی که در جاهای مختلف احتیاج به تکرار دارد غالباً بدون پریایه‌های رنگارنگ و روشهای گوناگون اظهارش، به طرز یکنواخت بیان شده است. به الفاظ دیگر قوت معنا آفرینی فردوسی در اظهار مطالب مشابه زود تمام می‌شود و او آنها را، همعجا با تغییر و تبدیل جزئی و گاهی بدون آن هم شرح می‌دهد. همین تکرار مطالب را می‌شود برای چهره درخشند و زیبایی شاهنامه خال زشتی محسوب داشت. البته فقر و ناداری زبان آن وقت بیشتر موجب این گونه تکرار بود و نمی‌توان صرفاً طبع شاعری را در این مورد مقصر دانست. مثنوی یوسف و زلیخا دارای چنین عیبی نیست و تا اندازه زیادی در آن، در شرح مطالب مشابه تنوع بیان به کار رفته است.

فردوسی در مقدمه مثنوی یوسف و زلیخا اظهار داشته است که او بسیاری از داستانهایی

قدیم وقسمهائی را که محتوی رخ دادهای دزم و بزم و مشتمل بر حکایات دوستی و دشمنی و بلندی و پستی زندگی و قصص گوناگون عشق و جنگ بود به شعر سروده است و گاهی از آنها لذتی برده و آنها را مایه خوشحالی خود شمرده است لیکن در واقع تحمل این همه زحمات نتیجه‌ای به بار نیاورده و تمام کوششهایی که در این راه به خرج داده است به هدر رفته و کار مابقی و خدمت سودمندی انجام نیافته است و او از این بابت خیلی پشیمان شده و تصمیم می‌گیرد بر دل و زبانش مهر سکوت بزند و در آینده از نوشتن افسانه‌های بیبوده بگریزد و از پاشیدن بذر گناه اجتناب بورزد زیرا تمام موهایش سفید شده و نزدیک است عمرش به پایان برسد. فردوسی می‌گوید حالا از فریدون سیر شده است و نغمی در آن نمی‌بیند که فریدون از سحاک تازی اورنگش را به دست آورد. کیتیاد و مملکت او سرچشمه خوشحالی و شادی فردوسی نیست. تخت کیکاوس ازین رفته است و پادشاه گفتن داستانهای کیخسرو و افراسیاب جز گناه چیز دیگری نیست. صاحب نظران حق دارند اگر بر ابلهی و حماقت فردوسی در جاپوه‌بان ساختن ناپرستم با تپناه نمودن نصف عمرش بخندند. اکنون او در مورد سهراب و اسفندیار هیچگونه دل خوشی ندارد برای این که بر قد شمشادوارش سوسن زاری پدید آمده و روزگار از سر او مشک دزدیده و به جای آن کافور پاشیده است. باز سفیدی آمده و کلاهش را از جان مایوس ساخته است. همین باز در باغ فردوسی ابتدا در گوشه و کنار به بریدن پرداخته و سپس جایگاه کلاغش را آشیانه دایمی خویش قرار داده است و حالا دیگر هیچوقت بر نخواهد گشت. در آغاز کار فردوسی خیال کرد باز سرفا به خاطر کلاغ آمده است لکن زود حقیقت قضیه روشن گردید و معلوم شد خود جان فردوسی مورد نظر و صید حقیقی‌اش بوده است.

اکنون وقت آن رسیده که فردوسی از علائق دنیوی دل بکند و به فکر آینده خوش باشد. او به همین منظور راه و روش بی‌خردان و ناپسندان را ترک می‌نماید و بجای آن طریق دانایان و فرزندان را در پیش می‌گیرد و در بقیه عمر فقط راه نیکویی و راستی را خواهد پیمود. او از نوشتن داستانهای شاهان خستشده و توبه می‌کند که دیگر متوجه آنها نشود و تصمیم می‌گیرد پس از آن هیچوقت به چنین حکایات پوچ و بی‌ارزش اعتنا نکند و به قصص انبیا بپردازد زیرا که آنها مبنی بر صداقت بوده و دارای عبرت و درس‌دهنده واقعی می‌باشند.

از بیانات فوق به خوبی آشکار است، فردوسی از روش سابقش کناره گرفته و راه نوینی را برای خود انتخاب نموده است. او از بر باد رفتن عمری که صرف منظوم ساختن شاهنامه گردید کمال ناراحتی را دارد و دیگر از چیهبائی بر آستان شهریاران و اشتغالات مادی بیزار است چنانکه گوید:

کون چاره‌ای بایدم ساختن	دل از کار گیتی به پرداختن
گرفتن یکی راه، فرزندانگان	نه رفتن به آئین دیوانگان
سر از راه واژونه بر تاقتم	که گم شد ز من عمر و غم یافتم
کنون گر مرا روز چندی بتاست	دگر نسپریم جز همه راه راست
نه گویم دگر داستان ملوک	دلسم سیر شد ز آستان ملوک

از آخرین بیت چنین پیداست: شاعر مثنوی یوسف و زلیخا را برای شاهی یا امیری نگفته بلکه او آنرا تحت تأثیر احساسات دینی مرقوم داشته است و هدفش از نوشتن آن جز انجام خدمتی به مذهب چیزی دیگر نبوده است.

نگویم سخن‌های بیسوده هیچ به بیسوده گفتن نکیرم بسیج
 چه باشد سخن‌های برساخته شب و روز ز اندیشه پرداخته
 ز پیغمبران گفت باید سخن که جز راستی‌شان نند بیخ و بن
 اکنون وقت آن رسیده است که سحت بیانات فوق مورد آزمایش قرار گیرد. فردوسی
 می‌بایستی از نظر اخلاق خیلی تغییر کرده باشد موقعی که در مثنوی گفت :

برین می‌سزد گر بختند خرد ز من خود کجا کی پسندد خرد
 که یک نیمه از عمر خود کم کنم جهانی پسر از نام رستم کتم

موضوع آنزجار فردوسی نسبت به پور زال کمتر می‌تواند برای ما قابل قبول باشد زیرا که فردوسی برای همین رستم در شاهنامه چنین گفته است :

جهان آفرین تا جهان آفرید سوادى چو رستم نیامد پدید
 او جای دیگر نسبت به رستم بیان داشته است :

کسی را که رستم بود پهلوان سزد کسر بماند همیشه جوان

فردوسی هنگام سرودن شاهنامه درباره داستانهای آن ادعا می‌کند که آنها سحت داشته و تأکید کرده است نباید آنها را دروغ یا بی‌اصل دانست و در این مورد گوید :

تو این را دروغ و فسانه مدان به یکسان روش در زمانه مدان
 ازو هر چه اندد خورد باخرد دگر بر ره رمز و معنی برد

نظر فوق فردوسی راجع به داستانهای شاهنامه ظاهراً خیلی منطقی به نظر می‌رسد ولی او در مثنوی یوسف و زلیخا همین نظر را بنهایت سرسختی رد می‌کند و می‌گوید :

که آن داستانها دروغ است پاک دودشان نیرزد بیک مشت خاک
 چه باشد سخن‌های برساخته شب و روز ز اندیشه پرداخته

تکذیب دموود نظر سابق فردوسی نسبت به داستانهای شاهنامه، آن هم با جدیتی که از اشعار بالا پیداست خیلی عجیب به نظر می‌رسد مخصوصاً قسمتی از شاهنامه را که مربوط به دوره ساسانی و مشتمل بر جریانات تاریخی می‌باشد دروغ‌پاک یا سخن‌های برساخته گفتن برخلاف صداقت و حقیقت است زیرا که در قسمت مزبور فردوسی افسانه‌های خیالی را منظم‌نساخته بلکه وقایع تاریخی را به شعر در آورده است و درقبال چنین حقایق مسلم هر گونه تردید و تکذیب کلاماً بی‌مورد می‌باشد.

فردوسی در شاهنامه درباره پدیده شگرف هنری خویش به غرور و افتخار پرداخته است . ایات زیر را که خطاب به محمود گفته شده است می‌توان در این مورد بعنوان شاهد آورد :

یکی بندگی کردم ای شهریار که ماند زمن در جهان یادگار
 بناهای آباد گردد خراب ز باران و از تابش آفتاب
 بنا کردم از قلم کاخی بلند که از باد و باران نیاید گزند
 جایی دیگر مراتب افتخار فردوسی بدین شعر ابراز گردیده است :

بسی رنج بردم در این سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی

اما پس از آن که او از گناهان خویش توبه می‌کند انقلاب عظیمی در افکارش مشاهده می‌شود چنانکه در مثنوی گوید :

از آن تخم کشتن پشیمان شدم زبان را و دل را گره برزدم
 نگویم کنون نامهای دروغ سخن را ز گفتار ندهم فروغ
 قبول کردن محبت چنین مطلبی دشوار است برای این که ظاهراً بعید به نظر می رسد کسی که
 تمام عمر از ایران و شهریاران قدیم آن مدح سرائی کرده و ستایش گز صنادید عجم بوده است ،
 یکمرتبه ، آن هم در آخر عمر ، از کارهای مهم زندگی خویش پشیمان بشود و روشهای سابقش را ترك
 نماید و تصمیم به سرودن قصص انبیا بگیرد . بقول شاعری اردوسرا متخلص به مؤمن که گفته است :
 « ای مؤمن تو که تمام عمرت را در عشق بنان بسر بردی در آخر عمر مسلمان شدنت چه
 مفهومی دارد » . بخصوص اشعار زیرمثنوی مارا به شگفتی می اندازد :

نکامم کنون تخم رنج و گناه	که آمد سپیدی بجای سیاه
دیگر : زمین دست گیتی بدزدید مشک	بجایش پراکنده کافور خشک
برآمد ز ناگاه باز سفید	گسستند زاغانم از جان امید
زمانی همی گشت زافراز باغ	سرانجام بنشست بر جای زاغ
نه بنشستی کش پریدن بسود	نه پیوستی کش بریدن بود
دیگر : پر از خاک شمشاد بود از نخست	کنون بر کران سوسن تازه رست

از ایات بالا بویژه مصرع دوم شعر آخر چنین استنباط می شود که سفید شدن مو و فراسیدن
 پیری برای شاعر امر تازه ایست . فردوسی در شاهنامه هم گاهی لب به شکایت از پیری می کشاید و
 می گوید :

من از شست و دوش سست گفتم چو مست	بجای عنانم عسا شد بدست
رخ لاله گون گشت بر سان گاه	چو کافور شد رنگ ریش سیاه
ز پیری خم آورد بالای راست	هم از نرگسان روشنائی بکاست
دیگر : دو گوش و دو پای من آهو گرفت	تهیدستی و سال نیرو گرفت
دیگر : دوتایی شد آن سرو تازه بیاغ	همان تیره گشت آن فروزان چراغ
پر از برف شد کوهسار میاه	همی لشکر از شاه بیند گناه
دیگر : چو سست و سه سالم شد و گوش کر	ز گیتی چرا جویم آئین و فر
دیگر : مرا در خوش آب سستی گرفت	همان سرو آزاد پستی گرفت
خروشان شد این نرگسان دژم	همی گردد از سستی و رنج نم
چهل و هشت بد عهد نوشیروان	تو بر شست رفتی نغانی جوان

از ایات بالا که فردوسی آنها را در سنین ۶۰ الی ۶۶ سالگی گفته است چنین استنباط
 می شود که او هنگام سرودن شاهنامه خیلی پیر شده بود و نه فقط موهایش سفید گردیده که از اولین
 علامت پیری بشمار می رود بلکه بینائی وی هم بکلی ضعیف گشته بود . در نتیجه کهن سالی قامتش خمیده
 و کمرش دولا شده بود . دست و پاهای او رعشه گرفته و حتی نمی توانست بدون کمک عسا حرکت کند .
 دندانهایش از بین رفته و در سن ۶۳ سالگی قوت شنیدن را از دست داده بود . فردوسی هنگامی که
 شاهنامه را به پایان رسانید نزدیک به هشتاد سال داشت چنانکه در اواخر آن اثر شکر ف گفته است :

کنون عمر نزدیک هشتاد شد

اگر گویندهٔ مثنوی یوسف و زلیخا خود فردوسی است حتماً او آنرا پس از شاهنامه بنظم کشیده چنانکه درخود مثنوی اعتراف بدین حقیقت به چشم می خورد و اگر وضع چنین باشد بعید به نظر می رسد پرهشدا یا هشدا و پنج ساله ای از دست پیری به این الفاظ بنالد :

که آمد سپیدی بجای سیاه

زیرا که نالدین بدین کلمات از دست پیری مناسب حال پیر پنجاه یا پنجاه و پنج ساله ایست که تازه سیاهی موهایش را از دست داده باشد عجیب به نظر می رسد که پیر فروتنی مانند فردوسی ، چنانکه در مثنوی یوسف و زلیخا بیان شده با فرارسیدن پیری فقط همین قدر تغییری در خود احساس کند که موهایش سفید گشته است. همین مطلب را گاهی با کافور شدن مشک بیان می کند و گاهی از راه تنوع دریان می گوید باز سفید بجای زاغ سیاه نمودار شده است و جز آن مطلب دیگری برای گفتن ندارد. از این بررسی چنین بر می آید اشعار بالای مثنوی ارتباطی با فردوسی ندارد و سرایندهٔ آن شاعر ما نیست بلکه کسیست که شباهتی با فردوسی نداشته و ما اشتباهاً او را با فردوسی عوضی گرفته ایم . فرق در سنین و نظرات ضد و نقیض آنها دربارهٔ داستانهای شاهنامه (یکی آنها را راست و حقیقی می داند و یکی آنها را بعنوان دروغ یا ک معرفی می کند) می تواند ادعای فوق ما را تصدیق نماید.

بررسی موضوع از روی سبک کلام

چنانکه درسطور بالا مشاهده گردید اختلافات قابل توجهی در برخی ازموارد درین نگارندهٔ مثنوی یوسف و زلیخا و گویندهٔ شاهنامه وجود دارد و بنا بر آنها صحت گذاشتن براتساب مثنوی به فردوسی منطقی نیست و حالا از جهت دیگری نیز همین موضوع را مورد بررسی قرار می دهیم . منظورها از جهت دیگر ، بررسی سبک کلام است. بررسی سبک کلام بخوبی می تواند ما را در رسیدن به نتیجهٔ دقیق و فیصله نهائی در بحث مورد نظر یاری کند .

بدیهی است هر زبانی که باشد با مرور ایام و گذشت زمان دستخوش تحولات و تغییراتی می گردد و همان گونه که انقلابهای سیاسی در تعویض مسیر تاریخ و سرنوشت ملل نقش مهمی را ایفا می نماید، در ایجاد دگرگونی های ویژه ای در زبان نیز مؤثر واقع می شود. زبان در هر یکی از دوره های تحولاتش دارای خصوصیات می باشد که آن را نسبت به عصرهای دیگر متمایز و مشخص می سازد .

نیازمند بهای هر قومی در شئون مختلف زندگی به میزان پیشرفت و ترقی اش در زمینه فرهنگ و تمدن گسترش می یابد و به موازات آن احتیاج به واژه ها و اصطلاحات نوینی پیدا می کند. در پرتو چنین تحوولی کلمات فرسوده و کهنه مانند لباس پاره و مندرس که از تن کنده و به دور می اندازیم و نظیر سکه های که از رواج می افتد، از جریان کنار زده می شود. اصولاً آگاهی بامبانی زبان شناسی مستلزم آشنائی کامل با تحولات تدریجی آن و جریانات زیست و مرگ الفاظش می باشد .

اصل دیگری که هر پژوهشگر زبان باید به آن مطلع باشد این است که هر بشر همان اندازه ای که از نظر قیافه و شکل و رنگ و اخلاق و طبع و ذوق با سایر انبای بشر متفاوت است، از حیث روش اظهار مطالب و سبک بیان هم با دیگران اختلاف دارد بطور مثال اگر ما دو نفر از نشانکاران معاصر را در نظر بگیریم که پیرامون موضوعی مشترک مطالبی را می نویسند ، تفاوت آشکاری در نوشته های آنان از لحاظ انتخاب کلمات، اظهار نظر، اسلوب کلام و سبک بیان مشاهده خواهیم کرد اما در عین حال يك

نوع مماثلت و مشابهتی نیز که زائیده هم عبر بودن آنها خواهد بود در نگارش انسان به چشم خواهد خورد زیرا که هر گونه محصولات يك زمان قطع نظر از اینکه فراورده دستی باشد یا پدیده ذهنی در بردارنده مهر زمان می باشد . نقش مهر زمان بر هر چیزی که باشد پاکشدنی نیست . این ویژگی به اسم « اسالیب ایامی » نامیده می شود .

به علاوه برخی از خصوصیات محلی نیز در آثار شاعران و نویسندگان راه می یابد و باعث ایجاد امتیاز در بین آنها می گردد . بطور نمونه ما در شاهنامه مشاهده می کنیم که فردوسی « نان بای » را « نانوا » و « ساریان » را « ساروان » و « پرزیکر » را « ورزیکر » و همچنین « پیش باز » را « پیش واز » می نویسد و از این واژه ها می توان استنباط نمود که فردوسی و همشهری های او کلمات فوق را با عوض کردن حرف ب با و او تلفظ می کردند . به این خصوصیت لسانی می توان « اسالیب محلی » اسم گذاشت .

این را هم باید در نظر گرفت هر مصنفی ، از هر گروه و طبقه ای که باشد ، ذخیره خاصی از واژه های زبان را در اختیار دارد و تمام مکتوبات قلبی اش را با کمک همان سرمایه کلمات اظهار می نماید . مسلماً تعداد معینی از الفاظ و تراکیب و ضرب المثله و تشبیهات و کنایه ها و استعارات و کلمات سفدا او از بین کلیه سرمایه کلماتی که در حافظه خویش محفوظ می دارد بیشتر می پسندد و لذا آنها را گاهی عمداً و در بعضی از مواقع ناخود آگاهانه در نگارشاتش بکار می برد زیرا که وی با آنها زیاد مأنوس شده است . این چنین ویژگی را می شود « اسلوب خصوصی شاعری یا نویسنده ای » نامید . همان گونه ای که نقاش ماهری می تواند در تابلو شخصی با آمیزش رنگ های گوناگون خد و خال و شکل و صورت وی را مجسم سازد فردی ناقد هم می تواند بوسیله بررسی های دقیق تألیفی ویژگی های آن را بیان کند و این حقیقت است غیر قابل تردید چنان که شاعری گوید :

هر کجا افتاده بینی خشت دو پرانه ای هست فرد دفتر احوال صاحب خانه ای

در صورتی که خشتی می تواند ویژگی از دفتر احوال صاحب خانه ای باشد چرا کتبی که در واقع در بردارنده عکس فکر و احساسات و نظرات نویسنده و آئینه تمام نمای شخصیت وی باشد و تصویر حقیقی اندیشه و روحیه نگارنده اش یا کمک الفاظ در آن ترسیم می یابد نتواند شاهد بارز تشخیص صاحب خود باشد ؟ مسلماً چنین است و کتاب ، در هر حال ، بهر کیفیت در مشخص ساختن شخصیت نگارنده اش اهمیت بسزائی را داراست و ما می توانیم بوسیله آن به مقام اصلی و ارزش واقعی صاحب پی ببریم .

باستان شناس ماهری هنگام بازدید از عمارتی کهنه و خراب شده ، با مطالعه وضع عمومی و ساخت کتبها و محرابها و سبک در و دیوارهای آن و نیز از خلال نقش و نگارها و گلکاریهای سقف و ستونهایش می تواند زمان ساخته شدن آن را تعیین نماید و همچنین برای پژوهنده ای نیز امکان آن هست که با بررسی از طرف نگارش مقالات کتبی و چگونگی کتبها و ضرب المثلهای آن به زمان تألیفش آگاهی یابد .

خلاصه گفتار آن که جهت استفاده از کلام برای نیل به مقصود باید ، با در نظر گرفتن نکاتی که در صورت بالا مذکور افتاد ، مثنوی یوسف و زلیخا را دقیقاً مطالعه کنیم و سنجیم و به همین منظور ، نخست آن را ، با مقایسه با شاهنامه ، از حیث خد و خال خصوصی اش مورد بررسی قرار دهیم .

نسخی از کتابهای یوسف و زلیخا و شاهنامه که در ضمن تهیه مطالب بزرگ مورد استفاده نگارنده واقع شده عبارت بوده اند از :

۱- یوسف و زلیخای حکیم فردوسی ، مصور ، چاپ دارالطباعة خاصة مدرسة مباركة دارالفنون تهران سال ۱۲۹۹ هـ .

۲- شاهنامه فردوسی ، طبع میرزا محمد باقر ، بمبئی . سال ۱۲۷۵ هـ .

سبک‌های خصوصی

گوش داشتن : بمعنی گوش کردن و متوجه شدن و کنایه از نگهداشت و حفاظت . در شاهنامه معمولاً بامفهوم اول بکار رفته است . مثالهای چند از آن کتاب در ذیل نوشته می‌شود:

- ۱- به گشتاسب گفت ای پسر گوش‌دار که تندی نه خوب آید از شهریار (جلد دوم صفحه ۲۷۹)
 - ۲- که ای مادر مهربان گوش‌دار که ما بی گناهییم زمین کارزار (جلد چهارم صفحه ۳۳)
 - ۳- بدین گفت من گوش دارید پاک روان را نخواهید جای مفاک (جلد سوم صفحه ۶۰)
 - ۴- باندوز من سر بسر گوش‌دار پذیرنده باش و بدل هوش‌دار (جلد سوم صفحه ۵۸)
 - ۵- سلاح سواران جنگی پیشو بجان و تن خویشتن دارگوش (جلد اول صفحه ۵۶)
 - ۶- بشد بابنه اشکش تیزهوش که دارد سپه را بیرجای گوش (جلد دوم صفحه ۲۱۷)
 - ۷- اما درشمرزیر بمعنای منتظر بودن مورد استعمال واقع شده است : نباید که جوید کسی چنگک و جوش برهسام گودرز دارید گوش (جلد دوم صفحه ۲۵۰)
- بجز در دو مثال بالا هیچ‌جای دیگر در شاهنامه « گوش داشتن » بمعنی حفاظت بکار نرفته ولی در مثنوی یوسف و زلیخا عموماً بطور کنایه و بمعنای حفاظت و نگهداشت استعمال شده است .
مثالها از مثنوی :
- ۱- نباید ورا چون شما گوش‌دار که خود گوش دارید ورا کردگار (صفحه ۱۷۰)
 - ۲- که او را بجان گوش داریم پاک بجان و دل و دیده داریم پاک (صفحه ۴۸)
 - ۳- گر ایزد بدین توبه یاری کند ترا و مرا گوش‌داری کند (صفحه ۷۸)
 - ۴- من این پیرهن گوش دارم کنون نشویم زوی هرگز این تیره خون (صفحه ۶۶)

از تقاضای :

بزرگان در آن حال دارند گوش
دگر نه دل پایدار و نه گوش
(مسکندرنامه بحری، صفحه ۵۸ چاپ نولکشود)

از سعدی :

همه سنگها گوش دار ای پسر
که لعل از میانش نباشد بدر
(بوستان، صفحه ۱۶۰ چاپ مطبع رفا، عام)

از مرزبان نامه :

و... گنت ای همداد این جاکه نشسته ای گوش بخود دار و متیقظ باش که این جاکمین گام

ینمائیان قناست ... e

(صفحه ۱۱۱ چاپ بریل، سال ۱۹۰۶ م)

از بررسی فوق معلوم می گردد کنایه مورد بحث در شاهنامه زیاد مورد توجه واقع نشده ولی در مثنوی یوسف و زلیخا زیاد بکار رفته و گویا جزو روزمره زبان متداول زمان قرار گرفته است. گوش داشتن کنایه ای نیست که در نزد اساتید سخن مقبولیت خاصی داشته باشد. بطور مثال در آثار نظامی و سعدی فقط یکبار به چشم می خورد و در حدیقه سنائی حتی یکبار هم بکار رفته است.

گروه پر زدن : در شاهنامه بمعنای لنوی اش بکار برده شده است. مثال :

دوست از پس پشت بستش چوسنگ
گره زد بگردنش برپالهنک

(جلد سوم صفحه ۱۸)

از سعدی :

بر آهیخت خرطوم پیل از زره
به پیچیده چون رشته برزد گره

(گرشاسب نامه، طبع آقا مهید شیرازی، سال ۱۳۰۷ ه. ج صفحه ۳۳)

گره بر زدن در مثنوی یوسف و زلیخا بعنوان کنایه ای بمعنای خاموش شدن دیده می شود.

نمونه :

۱- ازان تخم کشتن پیشمان شدم
زبان را و دل را گره بر زدم

(صفحه ۱۴)

۲- چوشمون به پرداخت این داستان
زبان را گره زد هم اندر زمان

(صفحه ۱۶۵)

۳- ولیکن تو گفتی به عبدا کسی
همی بر زبانم گره زد بسی

(صفحه ۱۴۴)

گمان زدن : به معنای گمان کردن. این در شاهنامه وجود ندارد ولی در مثنوی یوسف و زلیخا جاهای مختلف بکار رفته است. مثال :

۱- تو گفتی همی زد دلش را گمان
که آید بلاها زمان تا زمان

(صفحه ۴۸)

۲- گمان زد دلش ای شه کامیاب
که بنویسی آن نامه را جواب

(صفحه ۱۹۷)

۳- گهش دل بدان سان همی زد گمان
که وی را بکشند جای نهان

(صفحه ۶۸)

۴- گمان زد دل پاک وی کین پسر
 ز نیکان شایسته دارد گهر
 (صفحه ۹۵)
 فردوسی بجای گمان زدن، گمان کردن و گمان بردن را در شاهنامه آورده و در مثنوی نیز
 گمان کردن و گمان بردن به چشم می خورد .

- ۱- **دل بر گماردن** : در شاهنامه نیامده ولی در مثنوی استعمال شده است. مثلاً ازمثنوی :
 ایامادر مهربان زینهار یکی گوش و دل را بمن بر گمار
 (صفحه ۸۳)
- ۲- **کنون گوش بر حال یعقوب دار** زمانی دل و هوش دل بر گمار
 (صفحه ۶۴)
- ۳- **بدو گفت کای پرهنر شهریار** دمی دل برین داستان بر گمار
 (صفحه ۱۵۴)
- ۴- **ایا ای پدر دل برین بر گمار** تأمل کن اندر نهان و آشکار
 (صفحه ۱۹۱)
- فردوسی در شاهنامه در همین مواقع نگه کن ، بزرگی نگه کن ، گوش دار یا پهن بکشای
 گوش را می آورد .

آئین بستن : فقط در مثنوی یوسف و زلیخا یافت می شود مثال :

۱- **به بستند آئین بازارها** همه شهر شد هم چو گلزارها
 (صفحه ۲۱۰)

۲- **چو آئینها بسته شد در سرای** نه کم بد سرا از بیست خدای
 (صفحه ۲۲۲)

در شاهنامه چنانکه در ابیات زیر مشاهده می شود بجای آئین بستن ، بیشتر آذین بستن بکار
 رفته است :

- ۱- **چو نزدیک شهر اندر آمد سپاه** به بستند آذین به بیراه و راه
 (جلد دوم صفحه ۲۶۳)
- ۲- **به بستند آذین به شهر و به راه** همه بردن و کروی و بازارگاه
 (جلد دوم صفحه ۲۶۶)
- ۳- **به بستند آذین به شهر اندرون** پراز خنده لبها و دل پر ز خون
 (جلد سوم صفحه ۶۱)
- ۴- **به بستند آذین به شهر و به راه** که شاه آمد از دشت نخچیرگاه
 (جلد چهارم صفحه ۱۰۴)
- ۵- **به بستند آذین به شهر و به راه** درم ریختند از بر دخت شاه
 (جلد چهارم صفحه ۲۳)

گرمی نمودن : به معنای اظهار جنب و جوش .
 در شاهنامه گرمی نمودن یافت نمی شود ولی در مثنوی به چشم می خورد. مثال ازمثنوی :

۱- بدد مرد بسیار گرمی نمود بجا آورد آنچه فرموده بود (صفحه ۱۶۱)

۲- فراوان به پرسید و گرمی نمود دلش را بدو مهربانی فرزد (صفحه ۲۱۸)

صورت بستن : در شاهنامه نیست اما در مثنوی دیده می شود بطور مثال:
۱- خریدنش را بست صورت عزیز به چندان که بودش زهرنوع چیز (صفحه ۹۴)

۲- مکن ای پدر صورت بد میند ز ما بر برادر نیاید گزند (صفحه ۱۷۱)

۳- که صورت همی بندم اندر میان که هست آن دلارام من درجهان (صفحه ۱۹۸)

از قایوس نامه : «... ولیکن من چندان که صورت بندد بگویم وسامان هریک بتونمایم...»
(باب سی و یکم در مطالب علمی و فقهی ، صفحه ۱۴۲ چاپ ایران)
از مرزبان نامه : «... و بوقت گذشتن ازین منزل انقطاع و جدائی او صورت نیندد »
(باب سوم داستان ملک اردشیر و دانای مهران به ، صفحه ۷۲)
تخت زدن : در مثنوی معمولاً مورد استعمال واقع شده ولی در شاهنامه فقط در یک جایی دیده می شود. مثلاً از مثنوی :

۱- میان جای میدان زده تخت زر عزیز از سر تخت با تاج زر (صفحه ۹۲)

۲- زدندی یکی تخت زرین بوان تختی بر آن یوسف کامران (صفحه ۱۶۰)

۳- یکی تخت زرین میانش زده سر و پای آن تخت برمه شده (صفحه ۱۶۸)

۴- زده تخت زرین گوهر فکند قدمهای چون قدر شاهان بلند (صفحه ۱۷۴)

مثال از شاهنامه : در شاهنامه در کتابت و تصانیف فارسی
میان سراپرده تختی زده ستاده غلامان به پیشین زده
(جلد اول صفحه ۹۴)
از اسدی :

یکی تخت پیروزه هم رنگه نیل زده پیش تخت ایستاده دو پیل
(گرشاسب نامه صفحه ۳۰ چاپ بمبئی توسط آقا محمد شیرازی در سال ۱۳۰۷ هـ)

کله زدن : سقف و پرده زدن . در شاهنامه دیده نمی شود اما در مثنوی در ابیات زیر بکار رفته است :

۱- زده کله و تاج گوهر نگار بر آئین در آویخته شاهوار (صفحه ۱۷۶)

۲- زده کله بالای شاهانه تخت نشسته برو یوسف نیک بخت

با این که کله زدن در شاهنامه به چشم نمی‌خورد ولی در کلام اسدی یافت می‌گردد ،
مثال از اسدی:

۱- رسیدند زی آبیگری فراز زده کله زربخت ازوی فراز

(گرشاسب‌نامه ص ۱۴)

۲- زده کله بر کشته کرگس زاہر طمع کرده روبه به خون هزبر

(گرشاسب‌نامه ص ۶۴)

علاوه بر اسدی طوسی ، مسعود سعد سلمان و حکیم سنائی غزنوی نیز در کلام خویش کله را استعمال کرده‌اند ، مثال:

از مسعود سعد سلمان :

بدر و گوهر آراسته پدید آمد چونوروسی در کله از میان حجاب
از حکیم سنائی :

دست انصاف تا تو بگشادی این جهان بست کله شادی

(حدیقه سنائی ، صفحه ۶۹۷ ، چاپ نولکشود)

عتاب برداشتن : در شاهنامه وجود ندارد در صورتی که در مثنوی بکار رفته است ، مثال
از مثنوی :

۱- چنین گفت یوسف علیه السلام که برداشتیم آن عتاب و کلام

(صفحه ۲۰۲)

۲- شنیدم که یوسف سبک‌خواست خوان چو برداشت او آن عتاب از میان

(صفحه ۲۰۳)

غریب‌یابان : در فرهنگها به معنای فریاد و غوغا آمده لیکن در مثنوی یوسف و زلیخا به
مفهوم گریستن و اشک ریختن به کار رفته است. امثال از مثنوی :

۱- بمهر دلش تنگ در بر گرفت وزان پس غریبیدن اندر گرفت

(صفحه ۵۰)

۲- زمانی غریبید و بارید خون بر آن چهره پر چین دینارگون

(صفحه ۲۱۸)

۳- پس آمد غریوان به بنگاه نیاز دلش بر شکیب و تنش در گداز

(صفحه ۵۲)

۴- غریبیدن آن فروزان چراغ همی کرد یعقوب را دل بداغ

(صفحه ۳۷)

۵- فراوان غریبید و نالید زار ازان خواب واژونہ نابکار

(صفحه ۴۳)

۶- غریبیدن و زاری اندر گرفت زهر گونه نوحها بر گرفت

(صفحه ۵۸)

۷- غریوید یوسف دگر باره زار بفلطید بر خاک ره زار و خواری

(صفحه ۵۹)

مصدر فوق در مثنوی بهمان معنایی که اشاره شد زیاد دیده می شود. در شاهنامه استعمال آن بسیار کم و به مفهوم فریاد و غوغا بعمل آمده است. امثال از شاهنامه :

۱- غریویدن مرد و غرنده کوس همی کرد بر رعد غران قوس

(جلد اول صفحه ۶۰)

۲- وزان پس زهم روی برگاشتند غریویدن و بانگ برداشتند

(جلد دوم صفحه ۲۳۶)

۳- غریویدن آمد ز توران سپاه ز سر برگرفتند گردان کلاه

(جلد دوم صفحه ۲۲۷)

۴- سبک دشتبان گوشها برگرفت غریوان ازو ماند اندر شکفت

(جلد اول صفحه ۶۸)

افعال متعدی با يك مفعول

یکی از مشخصات مثنوی یوسف و زلیخا این است که در آن تعدادی از افعال متعدی که معمولاً با یک مفعول بکار برده می شوند با دو مفعول مورد استعمال قرار گرفته اند. مثال :

پوشیدن : به معنای پوشانیدن و باعث پوشیدن کسی شدن.

۱- به پوشید آن جامه فرزند را به شانه زد آن موی دل بند را

(صفحه ۵۱)

۲- درو جامه پوشید دیبای روم که چون نقش مانی بدش نقش بوم

(صفحه ۸۷)

همین مصدر در شاهنامه فقط در یک جای و به معنای به تن کردن استعمال شده است :

تتش را یکی پهلوانی قینا ببوشید و از کوه بگذارد پا

(جلد اول صفحه ۲۹)

پرهیزیدن : به معنای پرهیز آیدن . در شاهنامه با این مفهوم جایی دیده نمی شود ولی

در مثنوی بچشم می خورد. مثال :

۱- که این بنده را اندرین قمر چاه پرهیزد از آب دارش نگاه

(صفحه ۶۲)

۲- مکن یارو نام و نشان مزاج از پرهیز جان و روان مرا

(صفحه ۱۱۵)

۳- بپرهیز از اهریمن بیرهم همی دار دست از بدی کوتهم

(صفحه ۲۲۴)

شنیدن : به معنای شنو آیدن و کسی را وادار به شنیدن کردن . در شاهنامه با این مفهوم

بکار نرفته است. مثال از مثنوی :

به شك بود یعقوب فرخ سیر سرانجام پرسید زان پرهیز

که یوسف چو بشنید پیام خویش نشایت بنمود ز اندام خویش

(صفحه ۱۰۶)

اسالیب یا خصوصیات محلی :

خرید و فروش - در مثنوی به جای خرید و فروخت استعمال شده است. مثال :
بدینسان خرید و فروش اوقناد سند یوسف و آن درهما بداد

(صفحة ۷۶)

در شاهنامه بجای خرید و فروش، خرید و فروخت آمده است. مثال :

۱- همی بود چندی خرید و فروخت بیابان ز لشکر همی بر فروخت

(جلد سوم صفحه ۲۲)

۲- پراز خورد و داد و خرید و فروخت تو گفتمی زمان چشم ایشان بدوخت

(جلد دوم صفحه ۶۲)

از قابوس نامه :

و - بنده که بهر کاری فروخت خواهد و از خرید و فروخت خویش عیب ندارد دل بروی منه
که از وی فلاح نیاید -

(باب بیست و سوم در بنده خریدن ، صفحه ۱۰۹)

از سعدی شیرازی :

بریدند ازان جا خرید و فروخت زراعت نیامد رعیت بسوخت

(بوستان چاپ مطبع رفاه عام صفحه ۷۲)

پرس : به معنای پرسش . مثال از مثنوی :

چو یعقوب فرخ به پرس و درود ابا این یامین سخن گفته بود

(صفحة ۲۰۹)

از طلحة مروزی :

چون سبر دیده شد پیام تو چه سود جان رفت ز پرش و سلام تو چه سود

در شاهنامه کلمه پرسش موجود است ولی بشکل پرس نیست .
پندو گشای : بجای پندو گشاد یا بست و گشاد. در شاهنامه هیچکدام از اینها یافت نشد
ولی در مثنوی بشکل اول بکار رفته است. مثالا از مثنوی :

۱- ز سختی و سستی و پندو گشای که دیدند پیغمبران خدای

(صفحة ۱۵)

۲- تن و جان سپردم به حکم خدای به سخت و به سست و به پندو گشای

(صفحة ۷۸)

۳- چنین تا به تقدیر حکم خدای که می حکم او نیست پندو گشای

(صفحة ۲۲۲)

انوری ایوردی در بیت زیر پندو گشاد را بکار برده است :

زمانه ملکی کز مهر خاتمش در ملک هزار پندو گشاد و هزار بر که و نواست

ساحب مر زبان نامه کلمه بست و گشاد را استعمال کرده است. مثال :

و ... کاهلی و خامی را خرسندی مخوان که نقش عالم حدوت در کار گاه جبر و قدر چنین
بسته اند که تا تو در بست و گشاد کارها میان جهد نبندی ترا هیچ کار نکشاید ...

داخواه : به معنای داد پسند (ای خدای تعالی). در شاهنامه به این مفهوم نیامده ولی در
مثنوی بکار رفته است. مثال :

- ۱- من اول خطاکردم ای دادخواه مرقم بدان کار زشت و گناه
(صفحه ۲۱۶)
- ۲- بدان پایگاه و بدین دستگاه سپیدی بسن یازش ای دادخواه
(صفحه ۲۱۶)
- ۳- همی ترسم از داور دادخواه که هرگز نیامرزدم زین گناه
(صفحه ۱۲۶)

در شاهنامه به معنای فریادکننده آمده است. مثال:

- ۱- همی راه جویند نزدیک شاه ز راه دراز آمده دادخواه
(جلد دوم صفحه ۲۰۵)
- ۲- ز خویشان کاموس چندین سپاه به نزدیک خاقان شده دادخواه
(جلد دوم صفحه ۱۸۹)

خواربار : در فرهنگ برهان قاطع به معنی خوراک اندک آمده است. این کلمه در شاهنامه دیده نشد و از این پیداست فردوسی به آن آشنائی نداشته.

علا بن یعقوب الکاتب شاعر نیمه دوم سده پنجم و مدح نگار سلطان ابراهیم غزنوی می نویسد :
آن که ناشی خواربار و زهر بارش خلق خوار. خورد چون دندان سار و کرده شهری چون سلیم

(لهاب الالباب محمد عوفی ، باب ششم ، صفحه ۲۵ طبع بویل)
برهان الاسلام تاج الدین عمر بن مسعود مقبول شده در سال ۶۰۵ هـ گوید :

من خود عزیز بارنیم خواربار گیر آخر نه گاو به بود از خواربار دور

(لهاب الالباب محمد عوفی ، باب هفتم صفحه ۱۲۵ طبع بویل)
این کلمه در معنوی یوسف و زلیخا زیاد متداول است. مثالها:

- ۱- دهم خواربار و کتم نیکوی نکردم به گسرد در بد خوی
(صفحه ۱۹۹)
- ۲- دهم تان ازین بیشتر خواربار گل سرخ تان بشگفانم ز نار
(صفحه ۱۶۶)
- ۳- ز گمان کتیمیم لغشی اجاز سلطان کرین خواربار است ما را نیاز
(صفحه ۱۶۱)
- ۴- یکی دانه تان ندهم از خواربارم کتم تان برون از در مصر خوار
(صفحه ۱۶۹)
- ۵- خیر یاقتم از تو ای شهریار که داری به مصر اندرون خواربار
(صفحه ۱۶۴)

اسالیب ایامی یا خصوصیات زمان

ملکت : به معنای مملکت که حالا متروک شده است. در شاهنامه نیز مستعمل نشده و گویا در زمان سلجوقیان رواج یافته است. این کلمه در آثار شاعران دوره مزبور مانند متوجهری ، معزی ، عثمان مختاری ، حکیم سنائی ، عمیق بخاری و امثال آنها به چشم می خورد بطور نمونه برخی از ابیات از کلام آنان در زیر نوشته می شود:

از منوچهری:

آفتاب ملک سلطان که دست جود او خواهد او را از میان خلق بی همتا کند

از امیر معزی: (مضراع)

مؤیدی که مؤید بدوست ملک شاه

از حکیم سنائی غزنوی:

شاه عادل، نکونیت دستور ملک آباد دست ظالم دور

(حدیقه طبع نولکشود صفحه ۷۷۸)

در حدیقه کلمه ملک زیاد بکار رفته است.

از عمیق بخاری:

کنون شد این مثل ای پادشا مرا معلوم با معنی که هلاک است و ملکی که هب است

(لیاب الالباب، حصه دوم باب دهم صفحه ۱۸۵)

از مثنوی یوسف وزلیخا بیت زیر را میتوان مثال می نویسیم:

گرفتم دل از ملک کیشاد همان تخت طاوس کی برد باد

(مقدمه زلیخا صفحه ۱۴)

غریو و غرننگ: یا بالمعکس به معنای گریه و زاری. در شاهنامه یافت نمی شود ولی

در آثار دیگران موجود است.

از اسدی:

به گفت این و شد باغریو و غرننگ به لاله زلؤلؤ همی شست رنگ

(ملحقات شاهنامه، صفحه ۸، طبع بهیشتی در سال ۱۲۷۵ هـ)

از ازرقی:

موافق تو کند در سمود و ناز و طرب مخالف تو کند در غمان غریو و غرننگ

(لیاب الالباب، حصه دوم، باب دهم، صفحه ۹۹)

در مثنوی یوسف وزلیخا در جاهای مختلف بکار رفته است. مثال:

۱- نند کور آدم به چندان درنگ که بد سال و مه با غریو و غرننگ

(صفحه ۴۲)

۲- شتابان شتر در بیابان چو دیو دل یوسف اندر غرننگ و غریو

(صفحه ۸۱)

۳- و را دید جفت غریو و غرننگ ندر دل شکب و نه در چهره رنگ

(صفحه ۱۲۰)

۴- که این ناله و زاری از بهر چیست غریو و غرننگ تو از بهر کیست

(صفحه ۱۲۰)

۵- همه روزه بد با غریو و غرننگ دلش تنگ و عالم بدو گشته تنگ

(صفحه ۱۱۶)

از بهر چیزی (۱) یا از بهر کسی را - در شاهنامه با چنین ترکیبی مواجه نمی شویم

ولی در مثنوی آن را می یابیم. مثال:

۱- تو پذیر ازو یوسف خوب را همی دارش از بهر یعقوب را

(صفحه ۳۷)

۲- من ای روشنائی ز بهر چرا بیاید همی آزمودن ترا
(صفحه ۱۱۴)

از قابوس نامه :
و ... دو دانگ ذخیره کن از بهر ضرورت را و پشت بروی کن و بهر خلی از وی یاد
میاور ...

(باب بیست و یکم در جمع کردن مال ، صفحه ۹۶)
از حکیم سنائی :

یارب این خربطان عالم را کم کن از بهر عز آدم را
(حدیقه ، صفحه ۱۴۹)
در آثار سنائی این ترکیبها زیاد می بینیم.

از عبدالواسع جبلی :
هر روز بامداد ز بهر مرا نهی از مشک سوده برسن تازه خالها
(لباب الالباب ، باب دهم ، حصه دوم ، صفحه ۱۰۸)

لطف : حرف اول و دوم متحرك در فارسی چنانکه در مسراع زیر از متوجهی آمده :
از لطف هر چه کند با تو سزای تو کند
ادیب صابر گوید :

قلب فضل و فلك دولت و مجموع علوم قبله هست و حلم و لطف وجود و کرم
مثال از مثنوی زلیخا :
فراوان لطف کرده و گرمی نمود ابر بهر دوشین فراوان فرود

(صفحه ۲۶)
عفو : بفتح اول و ضم ثانی در فارسی . فردوسی در شاهنامه این کلمه را خیلی کم آورده
و در شعر زیر که در دیباجه کتاب مزبور وجود دارد آن بشکل اصلی اش (سکون بر حرف دوم)
آمده است.

بکن عفو یا رب گناه ورا بیفزای در حشر جاه ورا
(دیباجه شاهنامه صفحه ۳)

ولی در مثنوی بوسف و زلیخا کلمه فوق به هر دو صورت بکار رفته است . مثالها از مثنوی :
۱- و گز راست گوئید یا من سخن عفو تان کنم کرد های کهن
(صفحه ۱۴۷)

۲- سلاح جهان را آزو خواستی تن خویشان را عفو خواستی
(صفحه ۱۵۲)

۳- عفو کردم زان گناه عظیم بحاجت بخواهم ز رب عظیم
(صفحه ۲۰۷)

۴- ایا داد فرحتگ با بیخ و بن عفو کن مرا زین برهنه سخن
(صفحه ۱۱۶)

از سعدی شیرازی :
عفو کردم از وی عمل های زشت در آرم ز فضل خودش در بهشت

عمدا : (بسکون دوم)

از عسق بخاری :

- ای سنوبر قدنداتی تو چگونه فتنه‌ای
یاهمی دانی بعمدا خویشتن نادان کنی
(لباب الالباب ، حصه دوم ، باب دهم ، صفحه ۱۹۰)
- از حکیم شیاه الدین محمود کاپلی :
- بگاه حلم عمدا از تهیب ضربت عدالت
بریزد زهر از مار و بیقتد نیش از کردم
(لباب الالباب ، حصه دوم ، باب یازدهم ، صفحه ۴۱۶)
- کلمه مزبور در مثنوی زیاد دیده می‌شود. چند مثال :
- ۱- بعمدا همی تاختندش برآه
باندک زمان پای وی شد تپاه
(صفحه ۵۳)
- ۲- بعمدا سوی سقف کردش نگاه
همان سیم تن دید چون مهر و ماه
(صفحه ۱۲۵)
- ۳- ولیکن تو گفتی بعمدا کسی
همی بر زبانم گره زد بسی
(صفحه ۱۴۴)

در شاهنامه این کلمه به چشم نمی‌خورد.

عماری : در مثنوی با تلفظ لَمَوی و گاهی با میم همشده آمده‌است. مثالها :

- ۱- یکی کاروان ساخت چون نوبهار
ز پس مهد و عماری ز رنگار
(صفحه ۲۸۰)
- ۲- زنان‌شان به عماری اندر همه
عماری بزر و به زیور همه
(صفحه ۲۰۹)
- ۳- که از مهد و عماری ز رنگار
شود خیره چشم و دل روزگار
(صفحه ۲۰۷)

در شاهنامه عماری در مواقع گوناگون مذکور افتاده و دهها بار ذکری از آن به میان آمده

است ولی فردوسی هیچ‌جائی آن‌را با میم همشده نیاورده‌است. مثالها از شاهنامه :

- ۱- عماری پسچید و دیبا جلیل
کنیزک به بردند چینی و خیل
(جلد سوم صفحه ۲۶)
- ۲- عماری چهل جمله از سیم و زر
بدو اندرون لبست سیم‌بر
(جلد دوم صفحه ۲۰۶)
- ۳- عماری پسچید و رفتن برآه
مرآن خفته را اندرون جایگاه
(جلد دوم صفحه ۲۰۷)
- ۴- عماری بساه نو آراسته
پس پشت او اندرون خواسته
(جلد اول صفحه ۷۶)
- ۵- عماری پسچید و آمد برآه
نشسته بدو اندرون جفت شاه
(جلد سوم صفحه ۱۲۳)

موجب حیرت است چگونه فردوسی یکمرتبه در موقع سرودن مثنوی یوسف و زلیخا

اطلاعات خود را در مورد کلمه مزبور عوض کرده است ۱
مشاطه : بدون تشدید حرف دوم . این کلمه در شاهنامه نیامده ولی در مثنوی دیده می شود

مثال :

۱- ز یعقوب و وز هر کس اندر نهفت مشاطه بلبیا فرستاد و گفت

(صفحه ۲۵)

۲- مشاطه شد آراست آن ماه را مر آن مهربان دخت دلخواه را

(صفحه ۲۵)

از اسدی طوسی :

همیدون تموز و دیش چاکرست بهارش مشاطه خزان زرگراست

(گوشاسب نامه صفحه ۶)

از مسعود سعد سلمان :

مگر مشاطه بستان شده است باد و سحاب که این به بستش پیرایه وان گشاد نقاب

(حدیقه ، صفحه ۳۴۹)

خرید آمد مشاطه جاننت خرید آمد چراغ ایمانت

(حدیقه ، صفحه ۳۴۹)

میشوم : به معنای شوم . شکل تغییر یافته از مشوم . این کلمه در شاهنامه نیامده ولی در

مثنوی دیده می شود . مثال :

۱- از آن روز میشوم کان بد خیر شنیدم بگوش دل و هوش سر

(صفحه ۱۱۲۳)

۲- از آن روز میشوم و تازیك و بد که مهجور شد یوسف با خرید

(صفحه ۱۱۲۳)

از قالیبوشه :

و ... و باشد که چنین بود ولیکن میشوم بود و صاحب کش بود ،

(چاپ تهران ، باب ۲۵ در چهاربای خریدن ، صفحه ۱۱۰)

از سنائی غزنوی :

کان که گوید من بدمه بمشوم / گوشت بر نفس خویشتن میشوم

(حدیقه چاپ نولکشور صفحه ۴۴۴)

نکوئی : به معنای حسن و جمال . در شاهنامه بدین مفهوم به کار نرفته اما در مثنوی مورد استعمال قرار گرفته است . مثال :

۱- ترا هست چندان جمال و کمال نکوئی و گشی و غنج و دلال

(صفحه ۱۱۱۶)

۲- نکوئی سپاهت و شاهش توئی زمین آسمان است و ماهش توئی

(صفحه ۱۱۱۷)

۳- دوسد بار زان خوب تر گشته بود نکوئیش ز اندازه بگذشته بود

(صفحه ۹۷)

از سنائی غزنوی :

رفت وقتی زن نکو در راه شده از کارهای مرد آگاه

(حدیقه صفحه ۳۷۹)

کلریگران : درمثنوی به معنای چاکران و مستخدمین آمده است. مثال:

۱- ازان شادمانی هم اندر زمان بفرمود پنهان به کلریگران

(صفحه ۱۶۷)

۲- چو اسباط بیرون شدند از سرای بفرمود فرخ‌شاه نسلک‌رای

بکلریگران تا ببندند بار تمامی صد اشتر همه خوابار

بکردند آن چاکران کار خویش بفرمان شاه جهاندار خویش

(صفحه ۱۸۱)

در شاهنامه کلمه کلریگران به مفهوم بنا و معمار بکار برده شده است. مثال:

۱- دگر گفت کلریگران آوردید گچ و سنگ و خشت گران آوردید

۲- چهل روز تا کار تشیندم ز کلریگران شاه نکزیندم

۳- بدانست کلریگر راست گوی که عیب آورد مرد دانا بدوی

۴- برقتند کلریگران سه هزار ز هر کشوری هر که بد نامدار

(جلد چهارم شاهنامه طبع بهیشتی سال ۱۲۷۵ هـ. ساختن خسرو شهر مداین ۱۱ صفحه ۱۰۷)

باید به نظر می‌رسد فردوسی کلمه‌ای را در مثنوی با مفهوم تغییر یافته‌ای استعمال نماید

جلدی : به معنای زودی و عجله و چالاکی در شاهنامه دیده نشده ولی در مثنوی یافت

می‌شود. مثال :

۱- جلدی زن چابک پیش دست کیانی کمر بسر میانش بیست

(صفحه ۳۹)

۲- بدانست کان بد ز حکم خدای نه از روی جلدی بدو جهد و رای

(صفحه ۲۰)

۳- ز جلدی دگر باره فریاد زد چنین گفت گای ناخردمند مرد

(صفحه ۱۲۹)

از حکیم سنائی غزنوی : *شهباشک* *شاه* *علوم* *انسانی* *و* *مطالعات* *فرهنگی*

سگ اگر جلد بودی و فربه یک شکاری نیاندی اندر ده

(حدیقه صفحه ۴۴۶)

قضارا : در شاهنامه فقط در یک جایی دیده می‌شود و آن هم ممکن است اضافه‌بندی باشد و آن

عبارت است از :

که ایرج برو مهر بسیار داشت قضارا کنیزک ازو بار داشت

(جلد اول صفحه ۲۰)

همین ترکیب در مثنوی در جاهای زیاد به چشم می‌خورد. مثال :

۱- قضارا شبی دید روشن بخواب که ده گرگ باخشم و کین و متاب

(صفحه ۴۳)

سیرغ

- ۲- قنارا یکی روز یوسف پگاه برون شد بامید يك تخت راه (صفحة ۱۰۳)
- ۳- قنارا یکی دایه سال خورد بناگه بدان سیم تن باز خورد (صفحة ۱۲۰)
- ۴- همین بود غمگین دل شهریار قنارا فراز آمد آن آبدار (صفحة ۱۴۳)

از اسدی طوسی :

قنا مردو برهم رسیدند تنگه رده بر کفیدند و برخاست جنگه (ملحقات شاهنامه صفحه ۹)

از سنائی غزنوی :

از قنارا وبای گاوان خاست هر که را پنج بود چار بکاست
 از سعدی شیرازی : قنارا من و پیری از فاریاب رسیدیم در خاک مغرب بآب
 ورج - بفتح اول به معنای قدر و قیمت و شأن و شکوه و گاهی به مفهوم حد و اندازه . در شاهنامه مستعمل نشده ولی در مثنوی بقدر کافی به کار رفته است. مثال :
 ز ورج تو فرزانه یکدله هم حجله شد ساخته هم گله

- ۲- صی گفت هر کس که از ورج اوست که این بچگان را پلنگه است پوست (صفحة ۲۷)
- ۳- فروخت تا از زمین چتر زر بر آمد بپیروزی و ورج و فر (صفحة ۲۹)
- ۴- پتخانه جوانی دل از پخت شاد که باشد درو ورج و بخت و مراد (صفحة ۱۱۱)
- ۵- که دادی مرا یوسف پارسا کزو ملک من یافت ورج و بها (صفحة ۱۲۶)

(صفحة ۱۵۳) در شاهنامه واژه کوچ بچای ورج مستعمل گشته است. مثال :

- ۱- کتون ای خرمنده ارج خرد درین جایگه گفتن اندر خورد (جلد اول صفحه ۹)
- ۲- که او ارج زر را نهاد صی بصر جای زر را فشانده صی (جلد سوم صفحه ۱۲۵)
- ۳- یکی دامش شامه خوانید نیز کران جاودان ارج یابید و چیز (جلد سوم صفحه ۱۱۲)
- ۴- مرا ارج ایران بیاید شناخت بزرگه آنکه با نامداران بساخت (جلد سوم صفحه ۱۲۸)

با این که ارج و ورج هر دو کلمه از حیث معنا یکبست ولی صاحب مثنوی ورج را با مفهوم سیرغ

برکت و کرامت نیز بکار برده است چنانکه در دو مثال بالا که از آن منظومه نقل گردیده پیداست .
همزاد : این کلمه در لغتنامه‌ها مترادف هم سن و هم عمر بیان شده است و بر رقیبی که در
 حشر و در سفر هم پیاله و هم نواله باشد نیز اطلاق می‌شود. در بیت زیر نظامی به همین منظوره بکار برده
 شده است .

نگه کرد همزاد او خفته بود همان کرد با او که او گفته بود
 (سکندرنامه بحری صفحه ۲۱)

- این کلمه در مثنوی یوسف و زلیخا به معنای برادر مستعمل شده است. مثال :
- ۱- چو همزاد را آن چنان بسته دید دل خسته از دیده بیرون چکید
 - ۲- بدیدند همزاد خود را نژند سراپای گشته گرفتار بند (صفحه ۷۹)
 - ۳- تویی آنکه همزاد را گرگه خورد ترا از برادر چنین فرد کرد (صفحه ۷۹)
 - ۴- منم آن که بر من ستم گرگه کرد منم آن که همزاد را گرگه خورد (صفحه ۱۷۷)
- واژه همزاد در شاهنامه فقط در یک جای در داستان فرود دیده شد اما در مثنوی استعمال آن
 خیلی زیاد است. مثال از شاهنامه :

که پیوند شاهست و همزاد اوی سواری ست نام آور و جنگجوی
 (جلد اول صفحه ۱۵۶)

از قابوسنامه :
 « که ملک ترا از برادری مشفق همزاد دوست تر است »
 (باب چهل و دوم اندر شرط استیصالاری صفحه ۲۱۱)
 استوار داشتن یا بودن : در مثنوی یوسف و زلیخا معمولاً به معنای اعتماد داشتن
 مستعمل است. مثال :

- ۱- زبیم استوارش نبودی بکسی خود او را نکندار بودی و بس (صفحه ۳۳)
 - ۲- بیا یوسف خویش را گوئی دارم مدارش به هیچ آدمی استوار (صفحه ۳۶)
 - ۳- همی دادش روز و شب در کنارش تا قطارده بهر کس از او استوار (صفحه ۳۷)
 - ۴- بکس یک زمان استوارش نبود بجز خود شب و روز یارش نبود (صفحه ۹۹)
 - ۵- بهیچ آدمی استوارش نبود شب و روز بی او قرارش نبود (صفحه ۱۶۵)
- این کلمه در شاهنامه به معنای اشاره شده فقط در یک جای یافت می‌شود و آن این است:

پرستنده با وی بیامد چهار که خاقان بدیشان بدی استوار
 (جلد چهارم صفحه ۲۳)
ساقی عرش خدای - شاهنامه این ترکیب را ندارد اما در مثنوی آن را می بینیم . مثال

از مثنوی :

- ۱- ز میدان چو بنهی قدم در سرای سرقبه بر ساق عرش خدای
 (صفحه ۱۶۸)
- ۲- خروشیدن کوس و زرنه نای همی رفت تا ساق عرش خدای
 (صفحه ۲۱۱)
- ۳- یکی نور ز اندام آن دلگشای به پیوست تا ساق عرش خدای
 (صفحه ۶۰)

آ : این کلمه در مثنوی یوسف و زلیخا در مواقع اظهار تأسف و حسرت به کار رفته است.

مثال :

- ۱- بنالید و گفت آه درد و درینغ که خواهد شدن ماه عمرم به میغ
 (صفحه ۳۴)
- ۲- همی راند سبیل و همی گفت آه که فالیت این بس سیاه و تباه
 (صفحه ۳۶)
- ۳- چو یوسف چنین دید بر جایگاه دل مهربان بر تنش گفت آه
 (صفحه ۵۲)
- ۴- بسی گفت مسکین بسی گفت آه ز تیسار یعقوب دانش پناه
 ۵- پس آن اشک از دیدها کرد پاک بر آورد آه از دل دردناک
 (صفحه ۱۲۰)
- ۶- همه روز من گشت چون شب سیاه شیم شیون و زاری و درد و آه
 (صفحه ۱۷۴)

این کلمه در شاهنامه فقط در چهار باب پنج جای مستعمل شده و در مواقعی بکار رفته است که کسی زخم شدیدی برداشته ، زخمی که اندمالش محال به نظر می رسد . مثال از شاهنامه در موقع زخمی شدن سهراب :

- ۱ به پیچید زان پس یکی آه کرد ز تیک و بد آندیشه کوتاه کرد
 (جلد اول صفحه ۹۸)
- ۲ در موقع مرگ شاداد : مثال جامع علوم انسانی
 شاداد از پس زخم او آه کرد تهنتن برو دست کوتاه کرد
 (جلد سوم صفحه ۴۷)
- ۳ در موقع قتل بهرام چوین :
 چو بهرام گفت آه مردم ز راه برقتند پویان به نزدیک شاه
 (جلد چهارم صفحه ۹۶)

در مواقع تحسر و تأسف معمولی فردوسی کلمه « باد سرد » را در شاهنامه آورده است .

مثال :

سیمرغ

- ۱- چو روی پدر دید خسرو بدد برآورد از دل یکی باد سرد
(جلد چهارم صفحه ۶۶)
- ۲- بشد مغز و جان و سرم پر ز درد برآورد از دل یکی باد سرد
(جلد دوم صفحه ۱۸۱)
- ۳- بیامد به نزدیک خاقان چو گرد بر از خون دل ولیبر از باد سرد
(جلد دوم صفحه ۱۸۹)
- ۴- کز ایرانیان چند جستم نبرد نزد پیش من کسی جز از باد سرد
(جلد دوم صفحه ۲۲۴)
- گویا قدما باد سرد می گفتند و همان کلمه در بین متأخرین به شکل آه سرد درآمده است.
ویژه: بابای مجهول وزای فارسی به معنای خاسه و خالص و بیفش. این لفظ با همین معنا در هر دو منظومه شاهنامه و مثنوی یوسف و زلیخا یافت می شود و جمع اش «ویزگان» به معنای اعیان و ندما در شاهنامه زیاد آمده است. مثال:
- ۱- خود و ویزگان با هیونان چست بیامد به آسودگی راه چست
(جلد سوم صفحه ۱۷)
- ۲- ازان ویزگان پنج تن را ببرد که بودند با مغز و هشیار و کرد
(جلد دوم صفحه ۲۸۷)
- ۳- چو از قلب شاپور لشکر براند چپ و راستش ویزگان را بخواند
(جلد سوم صفحه ۱۰۰)
- ۴- ازان پس خود و ویزگان بر نشست میان کشتی تا ختن را ببست
(جلد سوم صفحه ۹۶)
- ۵- پس لشکر اندر همی رفت شاه خود و ویزگان تا به تخچیر گاه
(جلد سوم صفحه ۱۲۴)

از نظامی:

- یکی روز با خاصگان سپاه چو مینو یکی مجلس آراست شاه
کلمه ویزگان چنانکه در مثالهای بالا دیده شد در شاهنامه مورد استعمال واقع شده اما در مثنوی به کار نرفته است و این امر موجب حیرت است اگر فردوسی سراینده مثنوی یوسف و زلیخا بوده به چه دلیلی او از آوردن واژه مورد بحث در آن احتراز ورزیده است؟ همچنین لفظ «ویژه» که به معنای تأکید و تخصیص به کار برده می شود در شاهنامه آمده ولی در مثنوی هیچ جایی خبری از آن نیست؛ مثالها از شاهنامه:
- ۱- ویژه دلاور سپه دار طوس که در جنگ بر شیر دارد فوس
(جلد اول صفحه ۴)
- ۲- همه راستی خواهم و نیکوئی ویژه که سالار ایران توئی
- ۳- مبادا که تنها بود نامجوی ویژه که دارد سوی جنگ روی
(جلد چهارم صفحه ۷۳)
- ۴- یکی تاج بودی ازان بر سرش ویژه که بیسار شد دخترش
(جلد چهارم صفحه ۹۵)

۵- که چونین سخن نیست جز کار زن بویژه زنی کو بود رای زن
(جلد چهارم صفحه ۹۹)
وجود کلمه « بویژه » در گرشاسب نامه اسدی (متعلق به سال ۴۵۸ هـ) معمول بودن
آنها در قرن پنجم تأیید می نماید .
از اسدی طوسی :

بویژه دوکس را بینشای و بیس میدان خوار و بیچاره ترزان دوکس
(گرشاسب نامه ، طبع آقا محمد شیرازی ، بمبئی ، صفحه ۱۷)
خیلی شگفت انگیز است کلمه مورد بحث نیز مانند کلمه « ویزگان » در مثنوی یوسف و

زلیخا در هیچ جائی دیده نمی شود.
شوی مزبور کتاب بزرگیت و دارای ۸-۹ هزار بیت شعر می باشد. در چنین منظومه بزرگی
امکان داشت لفظ بویژه بکار رود ولی در هر محلی که استعمال آن ممکن بود بجای آن کلمه مترادفش
« بخاسه » استعمال گردیده است. مثال :

- ۱- بخاسه که یوسف جو او آدمی ندیده همی آسمان و زمی
(صفحه ۳۴)
- ۲- بخاسه یکی بنده بی نوا که هجده درم باشد او را بها
(صفحه ۸۰)
- ۳- بخاسه که از روم و چین آوردند نه زین شهرها وین زمین آوردند
(صفحه ۱۱۹)
- ۴- به یوسف بر آزار واجب تنید بخاسه چنان کان گواهی شنید
(صفحه ۱۳۰)
- ۵- بخاسه ابر این یامین فرد که کرک از برادر ورا فرد کرد
(صفحه ۱۶۹)

از قابوسنامه :

« و با مردمان صحبت ممکن خاسه بافادانی که پندارد داناست - »

(باب ششم در ذوقی گوهر در آموختن . صفحه ۳۵)

از حکیم سنائی :

حیفاً آن جمال بهر آرای و در محراب آن سپهر قلمه گشای
خاسه وقتی که در مصاف بود پای او بر دماغ قاف بود
(حدیقه صفحه ۶۵۰)

از ژرنگ : این واژه شکل های گوناگون زیر هم دارد :

ارتنگ ، ارشنگ ، ارچنگ ، ارسنگ ، ارشنگ ، تنگ ، چنگ و ژنگ .

همان اندازه ای که این واژه از حیث املا دارای فرقیائی است از نظر معنا هم دارای
اختلافات قابل توجهی می باشد علمای علم لغت در مورد معنای آن مطالب متنوعی را بیان داشته اند .
برخی از آنان عقیده دارند از ژنگ نام اصلی مانی است . به نظر آنها این لفظ کلمه دعائی بوده و
بعداً در نتیجه کثرت استعمال به شکل لقبی درآمده است . عدای آن را نام بتخانه ای در چین
می دانند .

نزد گروهی ارژنگه سفحه و تخته‌ای که نقاشان چین صنت خود را بر آن اظهار می‌کردند و کارنامه نقاشان چین را ارتنگه و کارنامه نقاشان روم را تنگه میخوانند ، (فرهنگ رشیدی) طبق اظهار فرهنگ جهانگیری کلمه فوق گاهی بر زبان و گاهی بر معنای تاریخ نیز اطلاق می‌شود. بعضی‌ها آن را بنوان اسم نقاشی براننده غیر زمانی اما چینی الاصل پذیرفته‌اند . امیر خسرو دهلوی گوید :

که درچین دیده‌ام ارژنگه پرکار که کردی دائره بی دور پرکار
بازهم از اوست :

به قصر دولتم مانی و ارژنگه طسراز نقش می‌بستند بر سنگ
چنین به نظر می‌رسد امیر خسرو ارژنگه را دپهروی از نظامی به معنای فوق آورده‌است. مثال از نظامی :

روان کرد کلک شهبه رنگ را به برد آب مانی و ارژنگه را
اما بیشتر کسان بر آنند که ارژنگه نام نگارخانه مانی بوده است چنانکه سیف اسفرنگه

گوید :

اگر مانی شود زنده چو بیند نقش توصیفش بپیرد باز از شرم نگارستان ارتگش
(فرهنگ جهانگیری)

از استاد عمیق بخاری :

این چون چهارخانه چین بر ز نقش چین وان چون نگارخانه مانی پر از بهار
(لباب ، باب دهم صفحه ۱۸۶)

از عطایان یعقوب الکاتب در گذشته سال ۴۹۱ هـ :

بمانند بت خانه چین منقش بگردار ارژنگه مانی مصور
(لباب حصه اول باب ششم صفحه ۷۳)

متأخرین غالباً عقیده بالا را پذیرفته و ارژنگه را نگارخانه مانی می‌دانند ولی قدیمترین و وقیع‌ترین عقیده نسبت بدین کلمه که درین متقدمین معمول بود این است که ارژنگه نام کتابی دارای شکل‌هایی از مانی می‌باشد. اسدی طوسی همین مطلب را در مورد کلمه مورد بحث در لغت فرس مرقوم داشته و شعر زیر را از فرخی بنوان مثال آورده‌است :

هزاریک زان کاند سرشت او هنرست نگار و نقش همانا که نیست در ارتنگه
اسدی در ضمن شرح داده که آن در زبان دری بجای تایی قرشت یا تایی نخذ نوشته می‌شود .
ارژنگه صرفاً مرقعه‌ای نبود بلکه کتاب مصوری بود ،
فرخی گوید :

نامه فتح تو ای شاه به چین باید برد تا چو آن نامه بخوانند نخواهند ارتنگه
مسعود سعد سلمان بازهم واضح‌تر گفته است :

دوزخ آرد پسر منش ایشان راست هستند نامه ارژنگه
بازهم از اوست :

جهان بزیب و بزیبت چو لبت آذر زمین به نقش و به صورت چو نامه ارژنگه
سنائی هم با همان مفهوم کلمه مورد بحث را در شعر زیر بکار برده است :

گرته ارتنگه مانی است آن خط
پانهم از اوست :

چشم بد دور سخت با معنی است
همچو ارتنگه خامه مانی است
(حدیقه چاپ نولکشود ۱۸۸۷ م صفحه ۷۵۱ و ۷۵۲)
ابوالحسن ازرقی آنرا به معنایی که بانوشته سایرین فرقدارد بکار برده است. مثال :
شکفت شاخ سمن گرد بوستان گوئی همی بر آرد در ثمین سر از ارتنگه
(لباب ، باب دهم ، صفحه ۹۶)

خلاصه مطلب این که سراینده مثنوی یوسف و زلیخا کلمه ارتنگه را تنها مورد استعمال
قرار نداده ولی آنرا به شکل ترکیب اضافی آورده است. مثال از مثنوی:

- ۱- سر و پای او چسبون بت آذری
چو ارتنگه مانی و جان پری
(صفحه ۱۲۴)
- ۲- همه لشکر و پیل چون نوبهار
چو ارتنگه مانی برنگ و نگار
(صفحه ۱۲۶)
- ۳- سرایست در پیش آراسته
چو ارتنگه مانسی پیراسته
(صفحه ۱۶۸)
- ۴- بهای درش پای و در ماه سر
چو ارتنگه مانی همه پرصود
(صفحه ۱۵۹)

چنانکه از ایضات بالا برمی آید صاحب مثنوی ارتنگه را به معنای کتاب مصوری یا نگارخانه ای
بکار می برد و در هر حال آنرا به مانی مربوط می داند برای این که او در هیچ جایی کلمه مزبور را
چون نسبت دادن به معنای استعمال نمی کند و از این حیث او با سنائی ، مسعود سعد سلمان ، عطابن یعقوب
الکاتبی سدی و فرخی هم عقیده است.

اما فردوسی کلمه مزبور را به معنای خاصی که نویسندگان لغتنامه ها و ادیبان ما از آن آگاهی
زیادی ندارند بکار می برد ارتنگه نزد او معانی زیر را داراست:

۱- علاوه بر آن که ارتنگه نام دیو مازندانی و پسر زنه پهلوان تورانی می باشد ، مطابق
نوشته مؤلف فرهنگ جهانگیری ، اسم پهلوان دیگر تورانی نیز هست و به لشکر ترازو تعلق دارد. شعر
از شاهنامه :

یلاقی بد ارتنگه و مردوی شیر
که هرگز نبودند از جنگ سیر
(گریختن ترازو از بین دگرگندای اسپهبدی - شاهنامه جلد اول صفحه ۱۶۰ - طبع بهیمنی سال ۱۲۷۵ هـ)
۲- ارتنگه نام چاهی است که بیرون سرگیو به افر افراسیاب در آن زندانی گردید . شعر
از شاهنامه :

به پیلان کردن کش آن سنگ را
که پوشد سر چاه ارتنگه را
(داستان بیژن صفحه ۲۰۹ ، جلد دوم)
از فرخی :

نشست گاه تو بر تخت خسروانی باد
نشست گاه عدوی تو بر چه ارتنگه
۳- کلمه ارتنگه معنای طلسم ، جادو و نیرنگه را نیز دارد . هنگامی که فریدون طلسم
ضحاک را شکسته و در کاخ او داخل می شود کند و جریان او به اطلاع ضحاک می رساند و می گوید :

ترا دشمن آمد بکاهت نشست
همه بندو نیرنگ و ارژنگ برد
یکی گرز: گاو پیکر بدست
دلارام بگرفت و گاهت سپرد

(جلد اول صفحه ۱۳)

۴- معمولا به معنای تصویر بکار برده شده است. تذکر این نکته در اینجا ضروریست که ترکیب «ارژنگ مانی» در شاهنامه به چشم نمی خورد. فردوسی در شاهنامه کلمه ارژنگ را تنها می آورد و با آنرا همراه اضافت مانند ارژنگ چین بکار می برد. مثالها:

۱- یکی نامه بنوشت ارژنگ وار براو کرده صد گونه رنگ و نگار

(نامه پشنگ به کیقباد و آشتی خواستن - جلد اول صفحه ۶۱)

۲- یکی نامه بنوشت ارژنگ وار پر آرایش و رنگ و بوی و نگار

(فرستادن خاقان دختر خود را با نامه و خواسته همراه مهر بان به نزد نوشیروان - جلد چهارم صفحه ۲۳)

۳- به خاقان یکی نامه ارژنگ وار نوشتند پر بوی و رنگ و نگار

(نامه بهرام چوبین به خاقان دسکه بنام خسرو پرویز زدن و فرستادن آن زده هر چند چهارم صفحه ۶۲)

۴- یکی نامه بنوشت پر آفرین سخن دان چینی چو ارژنگ چین

(آگاهی یافتن خاقان از رسیدن لشکر نوشیروان بگرگان و نامه نوشتن او درباره آشتی -

جلد چهارم صفحه ۲۰)

۵- یکی نامه برسان ارژنگ چین نبشتند و کردند صد آفرین

(خواندن خسرو گدیها بدرگاه - جلد چهارم صفحه ۱۰۰)

در اینجا ارژنگ به مفهوم تصویر مستعمل شده. اشعار زیر نظامی نیز چنین مفهومی را تأیید

می کنند:

۱- یکی بود پیکر دو ارژنگ را تفاوت نه هم نقش و هر رنگ را

۲- که چون کرده اند این دو صورت گزار دو ارژنگ را در یکی سان نگار

(مناظره دو میان و چینیان در صورت گیری - مسکن در نامه یوی. طبع لکهنو سال ۱۸۹۸ م صفحه ۳۱۱)

باید توجه کرد فردوسی علی رغم استادان دیگر کلمه ارژنگ را به معنای تصویر بکار برده و

جز نظامی کسی دیگر در این مورد از وی پیروی نکرده است. معنای فوق در کتابسی یا لغتنامه ای نیز

یافت نمی شود.

شارحین نظامی در شرح ابیات بالا مطالب گوناگونی بیان داشته اند. آنها در مورد بیت اول فوق

چنین اظهار نموده اند:

«از این بیت صاف معلوم می شود که ارژنگ نام کلمه سوزان است نه نام نقاشی تظیر مانی -»

باز هم از نظامی:

در ارژنگ این نقش چینی پرند قلم بست بر ماتی نقش بند

(اسکنند نامه یوی صفحه ۴۵)

در شرح بیت فوق شارحین چنین نوشته است:

«بدان که ارژنگ از شعر خسرو علیه الرحمه معلوم می شود که نام نقاشی است و در این جا

این معنی درست نمی شود و مراد از ارژنگ این جا نقاشی ست ای در نقاشی چینی پرند -»

شارح دیگری اضافه نموده: «ارژنگ نگارخانه مانی باشد»

در مورد شعر زیر:

ز بس جادویهای فرهنگ او بدو بگرویدند و ارژنگ او چنین نگاشته شده است: « ازین بیت هم ظاهر می شود که ارژنگ بمعنی کار مانی است ای فن نقاشی و صنعت آن » ولی شعر شماره ۲ که در بالا نوشته شد مورد توجه شارح واقع نشد و او از شرح آن اجتناب ورزید زیرا که معنای مفروضه شارح نسبت به ارژنگ در آن درست از آب در نیامد . در واقع نظامی کلمه مورد بحث را فقط با دو مفهوم می شناسد . یکی همان است که فردوسی در نظر دارد یعنی تصویر و دومین مفهومی است که در کلام اسدی و فرخی نیز یافت می شود یعنی کتاب مانی .

پی بردن به این تفاوت که لفظ ارژنگ در مثنوی یوسف وزلیخا به معنای نگارخانه یا نگارخانه مستعمل شده و در شاهنامه به مفهوم تصویر به کار رفته است کار دشواری نیست ولی این منطقی به نظر نمی رسد که شخصی در دواثر خویش کلمه ای را با دو معنای مختلف مورد استعمال قرار دهد و مفاهیم و ترکیبی را که در یک منظومه اش به آن واژه ربط داده در منظومه دیگرش به کلی آن را ترك نماید و با معانی و ترکیب نوینی به کار ببرد . در نزد فردوسی کلمه مورد بحث یا دارای معنای تصویر بود یا مفهومش کتاب بود و طبعاً او می بایستی آن را در هر دو اثرش با یکی از این دو معنا بیاورد و اگر آن کلمه هر دو معنا را داشت فردوسی می توانست در هر دو منظومه با همان دو مفهوم آن را مورد استعمال قرار دهد و لزومی نداشت وی در دواثرش حتی ترکیبات اضافی را هم تغییر دهد و در یک منظومه همه جا بنویسد « ارژنگ چین » و در منظومه دیگر همه جا بگوید « ارژنگ مانی . »

هنگامی که فردوسی به سرودن شاهنامه اشتغال داشت اگر با ترکیب اضافی « ارژنگ مانی » آشنا بود می توانست آن را در آن منظومه نیز مانند مثنوی یوسف وزلیخا به کار ببرد و همچنین اگر موقع سرودن مثنوی مزبور به ترکیب اضافی « ارژنگ چین » آگاهی داشت، می توانست آن را در منظومه دومش هم جایی دهد . این موضوع نمایانگر این حقیقت است که صاحب شاهنامه و گوینده مثنوی یوسف وزلیخا دو شخص مختلفی هستند که (لاقلاً در رشته زبان شناسی) دارای اطلاعات متفاوتی می باشند . برای امتیاز شخصیت فردوسی در مقابل گوینده مثنوی زیلیخا همین قدر هم کافیست که او کلمه ارژنگ را برای مفهومی به کار می برد که ازان نه فقط صاحب مثنوی مزبور اطلاعی ندارد بلکه معمولاً استادان دیگر سخن نیز مطلع نیستند .

با این که فرخی و اسدی ارژنگ یا ارژنگ را به معنای نسبت داده اند اما فردوسی که از حیث زمان مقدم تر از آنهاست و بعلمت احاطه ای که بر تاریخ ایران داشته نسبت به آنان دارای اطلاعات بیشتری در مورد مانی بوده ارژنگ را به معنای متعلق نمی داند و کوچکترین ربطی را در بین آنها قبول ندارد در صورتی که به صورتگری و نقاشی وی معتقد بوده و می گوید :

بیامد یکی مرد گویا ز چین که چون او مصور نبیند زمین
بدان چرب دستی رسیده بکام یکی پر منش مرد مانی بنام
به صورتگری گفت پیغمبرم ز دین آوران جهان برترم

(آمدن مانی مصور نزد شاپور به دعوی پیغمبری و کشته شدن او ، جلد سوم صفحه ۱۰۱)
از نظامی :

شنیدم که مانی بصورت گیری ز ری سوی چین شد به پیغمبری

(سکندرنامه بری صفحه ۳۱۲)

عقیده فوق راجع به مانی بانکارشات مورخان عرب مغایرت دارد . آنها در ضمن ذکر مانی

اشاره‌ای به کتاب معروفش بنام ارژنگ یا ارتنگ نمی‌کنند، فردوسی هم در کلامش اشاره‌ای به کتاب مذکور نکرده است. او نسبت به مانی بافرخی، اسدی، عطاین یعقوب، مسعود سعدسلمان و سنائی هم عقیده نیست و بنا بر آن می‌توان ادعا نمود در صورتی که مثنوی یوسف و زلیخا سروده فردوسی بود، او در آن به استعمال ترکیب «ارژنگ مانی» که از نظر مورخان درست نیست مبادرت نمی‌ورزید.

نامه: در مثنوی یوسف و زلیخا از استعمال این کلمه چندین کنایه ملحوظ گشته ولی در شاهنامه چنین اقدامی به عمل نیامده است. مثالها از مثنوی:

- ۱ وگرنه شود جانت جفت هلاک شود اسمت از نامه عمر پاک (صفحه ۳۰)
- ۲- عزیز اندران داوری خیره ماند دلش نامه و راه اندیشه خواند (صفحه ۳۰)
- ۳- بهفت آسمان در فرشته نماند که او نامه درد یوسف نخواند (صفحه ۸۴)
- ۴- تو ای بانو این نامه را در نورد بگرد سخن های بیره مگرد (صفحه ۱۱۵)
- ۵- دو ره برمن این داستان خوانده همین نامه برمن دو ره خوانده (صفحه ۱۱۸)

(ادامه دارد)

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی